

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهار صد و چهل و پنجم





خانم زینب



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور  
برنامه شماره ۹۹۰ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما  
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما  
مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکارِ ما  
خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا از وقتی دارم روی خودم کار می‌کنم و فضاگشایی را تکرار می‌کنم، متوجه شدم یارِ من، دلدارِ من،  
عالمِ اسرارِ من، یوسفِ دیدارِ من، رونقِ بازارِ من، مرکزِ عدم است. این لحظه را زندگی کردن است.  
من ذهنی همه زورش را زد، تا بگویند، زیرِ من گنج نهان است. باید هیچ شوم یا نسبت به من ذهنی  
بمیرم، تا به گنج دست پیدا کنم.



هر لحظه فضاگشایی یعنی هر لحظه چیزی به دل راه ندهم، با هر بار راه ندادن، دلم وسیع تر می شود و هر بار این لحظه شاد هستم، مشتاقم که باز هم فضا را باز کنم. یعنی من کاری نمی کنم، تنها سبب سازی نمی کنم، یعنی می گویم من نمی دانم تو می دانی بگو. می گویم در توانم نیست به عقلم قد نمی دهد عاجزم. تا به حال از پول، همسر، فرزند، پدر، مادر از هر کس و هر چیز که ذهنم نشان می داد، زندگی می خواستم، ولی نداد نمی توانم زندگی بگیرم، چون زندگی ندارند، زندگی در توست.

خدایا متوجه شده ام در من ذهنی تنبل و کاهل و خفته ام. هر کاری می کنم به درد ختم می شود و به خودم و دیگران ضرر می رسانم. مثلاً اگر خشمم را نگه دارم کاهلم، به خودم و دیگران ضرر می رسانم. پس باید حج و پیکار کنم یعنی تلاش کنم، روی خودم کار کنم، ذهنم خاموش شود و مرکز خالی، تا خدا بیاید و مرا از من ذهنی برهاند.

خستگانیم و تویی مَرهمِ بیمارِ ما  
ما خرابیم و تویی از گرم، معمارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

در من ذهنی، زخم خورده و خسته‌ایم، تنها خدا می‌تواند زخم را درمان کند. و آگاهییم که برای درمان باید اقرار کنیم، که درد داریم، بیماریم و نیاز به طبیب داریم و طبیب که خداوند است می‌گوید برای شفا به سبب سازی ذهن مرو، با سبب سازی فکر و عمل مکن، بگو که نمی‌دانی، عاجزی تا معمار، زندگی شفایت دهد.

دوش گفتم عشق را ای شه عیار ما  
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

پس جوابم داد او: کز تو است این کارِ ما  
هرچه گویی وادهد چون صدا کهسارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: خود ما کهیم، این صدا گفتارِ ما  
ز آنکه که را اختیاری نبُود، ای مختارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷



بواسطه فضاگشایی این لحظه و لحظه قبل درک کردم که خداوند عیار است. پس ای جوانمرد خودت را پنهان مکن خودت را در من ذهنی نگه مدار با عقل من ذهنی فکر و عمل مکن. خداوند می گوید پس به این بینش رسیدی که، همه چیز را از من بخواهی، پس کار کردن دست توست. هر چه می خواهی از کائنات بخواه، یعنی فضا را باز کن و به سبب سازی ذهن نرو پس همه چیز نیک می شود، ولی اگر فضا را ببندی، به سبب سازی ذهن بروی، همه چیز خراب می شود، در نتیجه صدایت در کائنات می پیچد و همان انتخابی که کردی به تو بر می گردد، پس متوجه ای که حق انتخاب و اختیار دست توست.

من ذهنی را انتخاب مکن زیرا به ذهن میروی و صدای من ذهنی را در سرت می شنوی و فکر و عمل من ذهنی مخرب به تو بر می گردد.

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما  
هر سُتوری لاغری کی کشاند بارِ ما؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خداوند می‌گوید اول خلاصه‌ای از اسرارِ ما را بشنو، که هر چارپای لاغری این بارِ عشق را نمی‌تواند بکشد.  
ما در من ذهنی حیوانی لاغریم، که نمی‌توانیم در ذهن بمانیم، باید به جنس خودمان برگردیم.

گفتمش: از ما پبر زحمتِ اخبارِ ما  
بُلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷



هستی تو فخرِ ما، هستیِ ما عارِ ما  
احمد و صدیق بین در دلِ چون غارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خدایا هر چیزی که به مرکزم گذاشته‌ام را ببر، هر چیزی که به مرکزم راه پیدا کردند، شدند اطلاعات، شدند اخبار، شدند زحمت، شدند بار، شدند همانیدگی. خدایا من نمی‌خواهم غم‌برگ بزنم، غصه بخورم و محدود اندیش باشم. مگر من از جنس بی‌نهایت فراوانی و کوثر نیستم؟ پس من نمی‌خواهم بوتیمار باشم، می‌خواهم مثل بلبل مستی کنم.

خدایا به تو به فضای گشوده شده افتخار می‌کنم و من ذهنی و آوردن چیزها به مرکز را ننگ و عار می‌دانم، خدایا می‌خواهم راستین باشم نه راست، یعنی عملاً فضاگشایی را هر لحظه تجربه کنم.

می‌نوشد هر میی مستِ دُرْدی خوارِ ما  
خور ز دستِ شه خورَد، مرغِ خوش‌منقارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

چون بخرسپد در لحدِ قالبِ مردارِ ما  
رسته گردد زین قفس، طوطیِ طیارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خود شناسد جایِ خود، مرغِ زیرکسارِ ما  
بعدِ ما پیدا کُنی، در زمینِ آثارِ ما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷



از چیزهای آفل و گذرا خوشی نگیریم، هر چیزی را از فضای گشوده شده بخواهیم خدایا از خودت، خودت را می‌خواهم. تا ذهن خاموش نشود نمی‌توانیم از روی همانیدگی‌ها بپریم، تا نسبت به من ذهنی نمیریم، نمی‌توانیم به الست زنده شویم. طوطی ما، هشیاری ما مرغ زیرکی است. دیگر نگران نباشید که سبب سازی نکردم فلان می‌شود و بسان می‌شود، نه، مرغ جای خودش را بلد است تنها با سبب سازی، فکر و عمل نکن تا مرغ آدرس را غلط نرود، پس لحظه‌ای که می‌پریم آثارمان را در جهان می‌بینیم.

-زینب



خانم فرزانه





با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همهی یاران گنج حضور، خدا قوت فرزانه هستم از کرج.

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُود

کز پسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

راز بمیرید قبل از اینکه بمیرید این است که بعد از مردن به من ذهنی، نعمات، فراوانی و کوثر خداوند را دریافت خواهید کرد. مردن به من ذهنی، یعنی گوش تو به صدایش کر، نگاه تو به توجه‌اش کور و زبانت به وسوسه‌ی گفتنش الکن باشد. یعنی هر فکری که از فضای بسته‌ی من ذهنی برمی‌خیزد را دنبال نکنی، یعنی وقتی توجهات را به بیرون جلب می‌کند، هوشیارانه به خودت برگردانی و از اتفاقات و افراد توجهات را برداری و فقط به خودت متمرکز شوی.

وقتی که در سرت زمزمه می کند و به زبانت دستور می دهد که:

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی  
که اسیر رنج و درویشی شوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

این را بگو، جوابش را بده، خودت را به نمایش بگذار، نظرت را بگو، در مقابلش کوتاه نیا، پررو میشه، الان سؤال کن، و بعضی وقتا حس کنجکاوی بهت میده و می خواهد سرگرم مسائل پیش پا افتاده بشی و بسیاری از این دست وسوسه ها و تحریک کردن ها که همه از ذهن میاد و ناآگاهانه وادارت می کنه به واکنش قضاوت، واکنش کلامی، واکنش پرسیدن از چیزهایی که در واقع کاملاً بی ارزش هستند.



اگر در این لحظه، همین لحظه‌ی اکنون و اینک، توقف کنی و توجهات را به افکارت بدهی، می‌توانی با نگاه کردن به ذهنت، سرعتش را کم کنی، چون وقتی به ذهن آگاه می‌شوی و سعی می‌کنی افکارت را مشاهده کنی، یک دفعه خاموش می‌شود و می‌بینی که دست از وراجی کردن برداشته، اما به محض اینکه توجهات به بیرون برود دوباره شروع می‌کند، پس همیشه در این لحظه باقی بمان، با نگاه ناظر افکارت را تماشا کن، به خواسته‌ها و آرزوهایش، ملامت‌ها و حسرت‌هایش دقت کن، حسرت کارهایی که نکرده و کارهایی که در آینده باید بکند، حرف‌هایی که نزده و یا باید بزند، غذایی که نخورده و باید بخورد، همه‌اش در تردد در زمان گذشته و آینده است، و لحظه‌ی حال وجود ندارد و به این شکل اجازه نمی‌دهد که زندگی کنی.



هر که را دیو از کریمان وا برد  
بی کسش یابد، سرش را او خورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

افسارش را نکشی، بیچاره‌ت می‌کند و تو را به جنون می‌کشاند. اما زندگی کردن یعنی در لحظه بودن، یعنی در زمان حال زیست کردن، یعنی حس شادی درونی داشتن، فارغ از اینکه زندگی در بیرون به گونه‌ای دیگر در جریان است. ممکن است بیکار باشی، بی پول باشی، مشکلات زیادی داشته باشی، اما در درون آن سکون و فضای شاد و آرام در جریان است. اگر توانستی فارغ از هیاهو و غوغای جهان بیرون، در جهان با ثبات درونت شاد باشی بدان که این زندگی واقعی است، این خوشبختی است. زندگی کردن در مرکز عدم و زیست کردن در فضای گشوده شده درون است که جهان بیرون را هم سرشار از عشق و شادی و آرامش می‌کند.

اطرافیان‌ت هر اندازه که من ذهنی قوی داشته باشم، هر اندازه که پندار کمال بزرگی داشته باشم، هر اندازه که به نگرش تو به جهان ایراد بگیرند، اما در مرکز آرامش و شادی و سکون برقرار است. این آرامش و انرژی عشق حاصل از آن طول موجی بسیار قوی دارد که می‌تواند بدون گفتگو از تو به جهان هستی ارتعاش کند.

بودن در کلاس درس مولانا افتخار بسیار بزرگی است که به آن رسیدم. شاگردی کردن در مکتب مولانا، زندگی را بسیار شیرین کرده است، عنایت زندگی هر لحظه به من می‌رسد و ذره ذره همانیدگی‌هایم را به من نشان می‌دهد، گرچه در فضای عدم و فضای ذهن در تردد هستم اما می‌دانم که این رفت و آمدها را خود زندگی رقم می‌زند تا ذره ذره دردها را از من بیرون بکشد و به من نشان دهد، شکر و سپاس فراوان به خاطر تمام شناسایی‌هایی که تاکنون داشته‌ام.



سپاس از معلم عشق و زندگی مولانا و آقای شهبازی که در این راه مرا راهنمایی کرده‌اند. سپاسگزارم از همه‌ی یاران و دوستان گنج حضور و مفتخرم که عضو این خانواده بزرگ هستم .

گر سرِ هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

خانم فرزانه





خانم مرضیه از نجف‌آباد



سلام بر غزل‌های عشق، ده برنامه ۹۸۱ تا ۹۹۰

انتهای ابیات اغلب غزل‌های اخیر به الف ختم شده و به قول آقای پویا: «نمی‌دانم چرا غزل‌هایی که به صدای «آ» ختم می‌شوند، بر روی من گیرایی فراتری دارند. ... نجوای آوای «آ» یک فارسی‌زبان را به حرکت دعوت می‌کند. نجوای آوای «آ» را می‌توان مخفف فعل امر «بیا» در نظر گرفت».

مولانای عزیز ما را دعوت به برخاستن و پویایی یا اجتهاد گرم برای عمل به آموزه‌هایش می‌کند. گویا زندگی با انتخاب این غزل‌ها توسط آقای شهبازی جان، انقلابی در درونمان به پا کرده است، تا انشاءالله تبدیل واقعی صورت بگیرد.

در ادامه مطلع غزل یعنی اولین بیت به همراه موضوع کلی ده برنامه اخیر که از پی‌دی‌اف متن کامل برنامه‌های گنج حضور جمع‌آوری شده ارائه می‌شود.

موضوع کلی برنامه ۹۸۱:

مولانا در این غزل توصیه می‌کند که احتیاط را رعایت کنید و مواظب خودتان باشید تا دیو من‌ذهنی از مختصر حضور و دستاوردهای معنوی‌تان، برای خودنمایی یا کسب دستاوردهای مادی، سوءاستفاده نکند. همچنین خاموش و خیلی پنهان باید روی خودمان کار کنیم، زیرا تأیید و توجه مردم در راه معنویت سم است.



مطلع غزل ۱۴ بیتی برنامه:

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند اینجا  
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

موضوع کلی برنامه ۹۸۲

ما لحظه به لحظه در حال جست و جوی اصلمان هستیم، ولی تا به حال به اشتباه من ذهنی را به جای خودمان یا خداوند جست و جو کرده ایم. اکنون که متوجه اشتباهمان شدیم، باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کرده تا این بار بر حسب عدم، یک عدم بزرگ تر که خود خداوند است را جست و جو کنیم.

مطلع غزل ۱۳ بیتی برنامه:

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را  
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

موضوع کلی برنامه ۹۸۳

از دید من ذهنی، ما دیو یعنی چیز بدی هستیم، ولی از دید مولانا ما شکوفه‌ای هستیم در حال باز شدن. باید اجازه دهیم چشمه آب روان یا دم ایزدی از ما رد شود، تا باغ جهان آبادان شود.



مطلع غزل ۱۴ بیتی برنامه:

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را  
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

موضوع کلی برنامه ۹۸۴:

زندگی یا خداوند بی شکل است و ما هم که امتداد او هستیم، از آن جنس هستیم، پس قابل شناخت با  
ذهن نیستیم؛ ولی عیب بزرگی که داریم و مولانا به ما نشان می‌دهد، این است که در شناخت خداوند یا  
اصل خود با ذهن عمل می‌کنیم.

مطلع غزل ۲۵ بیتی برنامه:

نام شتر به ترکی چه بود؟ بگو: «دوا»  
نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پی‌اش دوا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

موضوع کلی برنامه ۹۸۵:

مولانا سؤالی اساسی از قافله بشری یعنی از هر انسانی می‌کند که چرا حتی یک نفر هم از خواب ذهن بیدار نمی‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال، ابتدا باید آثار و عواقب در خواب بودن را فرداً و جمعاً ببینیم؛ سپس با آگاه شدن از اشتباهاتمان در من‌ذهنی، طرز دیدمان را عوض کنیم.

مطلع غزل ۲۷ بیتی برنامه:

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟  
که رختِ عمر ز که باز می برد طرار؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

موضوع کلی برنامه ۹۸۶:

انسان باید در تمام طول عمرش که این لحظه مبارک و پسندیده است، سلام خداوند را بگیرد یعنی اقرار به آلت کند که به من از جنس تو هستم. بنابراین دیگر با من ذهنی بلند نشود و سبب سازی نکند، تا در پایان این لحظه خداوند به او هشیاری خالص و حضور را ببخشد.



مطلع غزل ۲۸ بیتی برنامه:

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا  
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

موضوع کلی برنامه ۹۸۷:

در ابتدای تشکیل من‌ذهنی باید دانسته این دیو را با قوانینی که از دین یا بزرگانی چون مولانا آموخته‌ایم،  
در شیشه عمل به این آموزه‌ها اسیر کنیم. سپس با کمک ارتعاش زندگی توسط این انسان‌های زنده به  
عشق، ما هم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

مطلع غزل ۲۳ بیتی برنامه:

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را  
بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

موضوع کلی برنامه ۹۸۸:

مولانا ما را به تأمل وامی دارد که فعلاً در کجا زندگی می کنیم و درنهایت باید به کجا برویم. ما در ذهن همانیده زندگی می کنیم، اما باید هر یک از ما به تنهایی، با فضاگشایی یا قرین شدن با بزرگانی چون مولانا، به ساحل دریای فضای یکتایی کوچ کنیم.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا  
که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

موضوع کلی برنامه ۹۸۹:

ما باید از نوشتن یا توصیف ذهنی عشق پرهیزیم؛ برای شناخت آن باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند تبدیل شویم و عیناً عشق را حس و تجربه کنیم. مولانا در طول غزل اصلی علامت عشق را بیان می‌کند که باید چطور باشیم و اگر غیر از این باشیم بی‌ادبی در محضر خداوند است.



مطلع غزل ۲۱ بیتی برنامه:

چو عشق را تو ندانی، پُرس از شب‌ها  
پُرس از رخِ زرد و ز خشکی لب‌ها  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

موضوع کلی برنامه ۹۹۰:

در غزل اصلی مولانا از ما می‌خواهد خود را مورد بازبینی مجدد قرار دهیم که آیا خداوند را به‌عنوان یارمان انتخاب کرده و از او یاری می‌خواهیم، یا همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهنمان از بیرون به مرکزمان می‌آورد را دلدار خود می‌دانیم؟

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما  
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

شاد و سلامت باشید.  
-مرضیه از نجف‌آباد



خانم فاطمه از مازندران





باسلام و خدا قوت

موضوع: یار بد، خروب را رها کنی همه ایام خوشی.

اکنون وقت آن فرا رسیده از نقش‌هایی که در طول سالها عمرمان به آنها وابسته و از آن در درونمان بت ساخته بودیم یکی یکی جدا شویم و دست ادب در محفل بزرگانی چون مولانای جان که دانشش بسیار جامع و کامل است، بهره‌مند شویم و فیض ببریم. و در خویشتن‌داری خود بهتر از قبل کوشا و با تمرکز روی فقط خودم و با دست زدن و عمل کردن به این خرد، با قدرت فضاگشایی درون است که دشوارها سهل و آسان شده و هر سد زندگیمان زیر و زبر می‌شود.

البته با چشم بد من ذهنی بسیار سخت به نظر می آید و محال و غیر ممکن، اما حالا با توکل به نیروی ربانی، پَر آزادی عشق در ما روئیده شده و به راحتی از کنار چالش ها عبور می کنیم و چون آب روانیم، و دوران به آسانی سپری می شود. و با یاری پروردگار از این یار بد خروب که حقیقتاً بسیار باعث تخریب همه اعمالمان است رها می شویم، این آزادی بسیار خجسته و مبارک باد.

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است  
 یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است  
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳



مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

حس امنیت و هدایت و عقل خرد کل و قدرت ایزدی از مرکز عدم می‌آید را هدیه می‌گیریم. این ردوالعادوی ذهن حادث‌اند، البته در تمام اتفاقات توجه ما فقط به پیغام عشق در لحظه است، پس ما دنبال پیغام خرد الهی هستیم و برایمان پیغامش اهمیت دارد. برای اصلاح فقط خودمان، حقیقتاً زندگی در دل چالشها قضا، چه هدایای بی نظیری نثار جانمان می‌کند و صبر و شکر پرهیز و رواداری، پس در این لحظه با حاضر و ناظر و شاهد و به هوش تیز بودن درس تازه‌اش را نو به نو بگیریم و بدون شکایت و اعتراض واکنش ذهن، حتی در بی‌مرادی لذت گیر عشق باشیم. اصلاً تمام اتفاقات پیش می‌آیند تا ما فقط و تنها خودمان را عوض کنیم نه دیگران را، تغییر دیگران با تغییر ما صورت می‌گیرد.



وقت آن آمد که من عریان شوم  
نقش بگذارم، سراسر جان شوم  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی  
که خوش و زیبا و سرمست خودی  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

نوروز منی، عید منی، شادی جانی  
محبوب منی، عشق منی، روح و روانی  
-شاعر ناشناس

چشم بگشا که در جان‌ها جان بینی  
جان‌ها را ز جان جدا بینی  
-شاعر ناشناس

خوی حق گیر؛ سخاوتمند شوی  
حلم حق گیر؛ سعادت آیدت  
-شاعر ناشناس

با سپاس فراوان زنده و بیدار بمانید.  
فاطمه از مازندران



خانم نیر از تهران





با درود و سلام خدمت آقای شهبازی و تشکر از اجرای برنامه ۹۸۵

چند علامت و نشانه از خواب :

- ۱- وقتی فضاگشایی نمی کنیم، در نتیجه همانیدگی ها می آیند مرکزمان.
- ۲- دیگران را مسئول ایجاد کردن مسئله می دانیم.
- ۳- خشمگین شدن.
- ۴- پندار کمال و درد داشتن.
- ۵- ناله کردن و راضی نبودن به قضا.
- ۶- سبب سازی برای هر اتفاقی.

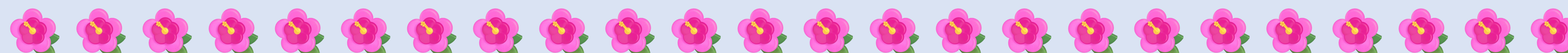
۷- ناموس داشتن چون با هر حرفی، می‌رنجیم و با مرکز جسم می‌ترسیم، و از رحمت خدا دور می‌شویم.  
۸- پندار کمال ما، قبول نمی‌کنه، که ما در خواب هستیم، با تسلیم و فضاگشایی است که ما از خواب ذهن بیدار می‌شویم و متوجه می‌شویم که نمی‌دانیم و نیاز به دریافت خرد و دانش کل داریم، هر چه هوشیاری جسمی ما بیشتر باشه، بیشتر در خوابیم، خلاصه‌ی کلام، من نمیدانم.

خانم نیر از تهران


خدا نگهدار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



